

خدایی دیگرگون

در آمدی بر سیر اندیشه‌ی اعتقاد در آثار شاملو

نسرین شکیبی ممتاز
کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی

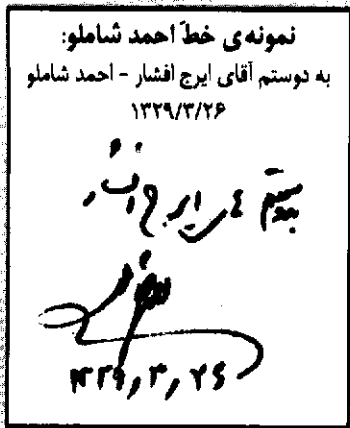
اشاره: در شماره‌های اخیر مجله، مطالبی در موافقت و مخالفت با رویکرد الحادی احمد شاملو به دیوان حافظ و «حمله»‌های او به بزرگانی چون فردوسی از سوی تنی چند از اصحاب فکر و نظر چاپ شد که از جمله‌ی ایشان یکی هم چون مهندس حسین جلی از ما خواسته بود که مجله‌ی حافظ را به نام شاملو نیلاییم و دیگری هم چون سعید هراتی‌زاده از ما خواسته بود که نوشته‌های مخالفان شاملو را سانسور کنیم و در مجله بازتاب ندهیم. چاپ مقاله‌ی حاضر به قلم یکی دیگر از همکاران مجله که اکنون در دانشگاه هنکوک (کره جنوبی) به تدریس اشتغال دارد، به بهانه‌ی سالگرد کوچ جاودانه‌ی شاملو در دوم مرداد، حسن ختامی بر این تضارب آراء و اندیشه‌ها تواند بود.

خود شاخه‌ای ز جنگل خلقتند
نه یاسمین و سنبل گل‌خانه‌ی فلان.^۲
با توجه به آنچه ذکر شد می‌توان این
فضا را به تمامی آثار شاملو تسری داد و با
خوانش آنها در یک ترتیب زمانی منظم، به
این نتیجه رسید که او تا پایان عمر شاعری
آوانگارد باقی مانده و دغدغه‌های اصلی
اش پیام‌ها و مانیفست‌هایی است که در
اشعارش به انسان می‌دهد؛ اما با توجه به
اصالت قرائت هرمنوتیکی از متن و آزادی
مخاطب در خوانش آن که امثال پل
ریکور، گادامر بر آن صحنه می‌نهند،
می‌توان در لا به لای اشعار او نوعی ایمان
و اعتقاد پنهان یافت که ویژه‌ی خود
شاملوست و تا پایان زندگی همواره با او
بوده است.

این ایمان که خود نوعی خاص از
باورها و عقاید شاعر را نسبت به هستی و
آفریننده‌ی آن در بر می‌گیرد، در آثار
اولیه‌ی او خود را به صورت شک و حتی
نوعی عصیان و ارتداد نشان می‌دهد اما
رفته رفته با حرکت چرخه‌ی فصول به
نوعی پختگی و تکامل می‌رسد:
ای خدا! گر شک نبودی در میان
کی چنین تاریک بود این خاکدان؟
گر نه تن زندان تردید آمدی
شب پر از فانوس خورشید آمدی^۳
چنان که پیداست شاملو شناخت و
ایمان خود را در مرحله‌ی شک آغاز
می‌کند، او شاعری چالشگر و چند جنبه‌ی
است و نگاه نافذش به همه‌ی امور نگاهی
متفاوت و دیگرگون است؛ از این رو حتی
مسائل اعتقادی و باورهای ایمانی در حوزه
ای دیگر و ساختی متفاوت برایش تجربه
می‌شود. شاعر در مجموعه‌ی **باغ آینه** در
مرحله‌ی ایمان است که این نگاه متفاوت را با

محبوس می‌کنم خود را
به سان تصویری که در چارچوب‌اش
در زندان قاب‌اش.^۱
در اومانستی که شاملو مدعی آن
است، شاعر جزئی از مردم است اما با ابزار
و اهدافی خاص روند رسیدن به شرایط
مطلوب را می‌پیماید. او در مجموعه‌ی
هوای تازه که در حقیقت هوایی تازه برای
تنفس ادبیات هزار ساله‌ی ایران
است، بیانیه‌ی خود را در مورد شعر و
رسالت آن اظهار می‌دارد:
موضوع شعر
امروز
موضوع دیگری است
...
امروز
شعر
حربه‌ی خلق است
زیرا که شاعران

□ احمد شاملو شاعری آوانگارد است
که نامش فراتر از مرزهای محدود شعر و
شاعری بر بلندای فرهنگ این سرزمین
می‌درخشد. او قریب به هشتاد سال در این
جهانی که هرگز گستره‌ی عمیق اندیشه
اش را درنیافت زندگی کرد و همواره از
آزادی، عدالت و انسان سخن گفت. در واقع
هر کدام از این سه مؤلفه را می‌توان از
اضلاع مثلثی دانست که عرصه‌ی وسیع
شعر او را به وجود می‌آورد.
در آثار اولیه‌ی شاملو تلاش مستمر
انسان برای رسیدن به عدالت و آزادی دیده
می‌شود و او خود به عنوان جزئی از این
مجموعه سهم عمده‌اش را در این تلاش و
تکاپوی مداوم با «سنگ الفاظ و قوافی» ادا
می‌کند:
و من سنگ‌های گران قوافی را بر
دوش می‌برم
و در زندان شعر



نمی‌یابد، آن چنان خدا و حقیقت جاودان را
گم کرده است که از هر جستن و یافتنی
ناامید است:

و پرستویی که در پناه ما آشیان کرده
است

با آمد شدنی شتابناک

خانه را

از خدایی گم شده

لبریز کرده است.^۹

شاعر در این مجموعه خاک، شهر،
آسمان و مهتاب را بدرود می‌کند،
فرشتگان و آدمیان را هیمه‌ی دوزخ
می‌داند و بر آن است که:

و آن یکان

در کاری بی‌اراده

به زمزمه‌ی خواب آلوده

خدای را

تسبیح می‌گویند.^{۱۰}

شاملو در مجموعه‌ی *آیدا*: درخت و
خنجر و خاطره و در شعر زیبای "..." و
تباهی آغاز یافت، به جریان خلقت
آدمی می‌پردازد و او را که "همه جانداران از
غریبش هراسیدند" به آنجا می‌کشاند که
به عظمت و قدرت خالق خود پی می‌برد:

و او نماز بُرد، چرا که معجزه‌ی دستان
او بود از آن پس که از اسارت خاک‌شان
وارهانید.^{۱۱}

مرگ نابود می‌گردد. او نسبت به جهان
پس از مرگ بسیار مایوس و بدبین است و
با همین نگاه تاریک سرنوشت مسیح را
سرنوشتی تباه شده و بی‌ثمر می‌داند:

عیسا بر صلیبی بیهوده مرده است.

حنجره‌های تهی، سرودی دیگرگونه
می‌خوانند، گویی خداوند بیمار در گذشته
است.

هان! عزای جاودانه آیا از چه هنگام
آغاز گشته است؟^۶

شاعر هنوز از رسیدن به یک مامن
پاک که مرگ آن را نابود نمی‌سازد، ناامید
است تا آنجا که همه‌ی حرکت‌ها را حرکتی
برای رفتن به سوی نیستی و نسیان تلقی
می‌کند:

در انتهای آسمان خالی، دیواری عظیم
فرو ریخته است

و فریاد سرگردان تو

دیگر به سوی تو باز نخواهد گشت...^۷

این شک و جستجوی بی‌حاصل به
مجموعه‌ی بعدی شاملو یعنی *لحظه‌ها* و
همیشه‌ها^۸ هم کشیده می‌شود. در این
مجموعه نیز سایه‌ی یأس و تاریکی به
وضوح بر اندیشه‌ی شاعر احساس می‌شود:

ای شب تشنه! خدا کجاست؟

تو

روز دیگرگونه‌ای

به رنگی دیگر

که با تو

در آفرینش تو

بیدادی رفته است:

تو زنگی‌ی زمانی.^۸

با نگاهی اجمالی به مجموعه‌ی *آیدا*
در *آینه* این حقیقت به دست می‌آید که
شاعری که "هرگز از مرگ نه‌راسیده است"
اما "جز عزیمت نابه‌هنگام هیچ گریزی

نوعی تردید و نگاهی تردیدآمیز نسبت به
حقایق ماورای هستی ابراز می‌دارد اما در
شعر زیبای "ماهی" در آرزوی یقینی است
که می‌خواهد در یک شفافیت محض و
بدون شائبه به آن برسد:

آه ای یقین گمشده‌ای ماهی گریز

در برکه‌های آینه لغزیده تو به تو

من آبگیر صافی‌ام، اینک به سحر

عشق

از برکه‌های آینه راهی به من بجو.^۳

ناگفته پیداست که "ماهی"، "آب" و

"آینه" در فرهنگ عرفانی ما همواره نماد
سلوک، حرکت و خلوص بوده‌اند و اکنون
این "آبگیر صاف" مترصد لحظه‌هایی است
که شعر او را بارور می‌کنند.

کشف و شهود شاملو، همچون آیین
گنوسی، نوعی کشف و شهود ویژه است.

به همین دلیل است که گاهی همه چیز را
با زبانی تیز و تلخ به باد انتقاد می‌گیرد تا
معصومیت خود را در این جهان پلید به
اثبات برساند:

قاضی تقدیر

با من ستمی کرده است.

به داوری میان ما را که خواهد گرفت؟

من همه خدایان را لعنت کرده‌ام

هم چنان که مرا

خدایان

و در زندانی که از آن امید گریز نیست

بد اندیشانه

بی‌گناه بوده‌ام.^۵

در سال‌هایی که شاعر به سرودن

مجموعه‌ی *باغ آینه* می‌پردازد، به جز

شعر "ماهی" که خود عرصه‌ی رسیدن به

یقین و اطمینان است، شاملو در جهانی به

سر می‌برد که با مرگ انسان به پایان

می‌رسد و انسان نیز با انهدام هستی و

نمونه‌ی خط‌آی‌دا سر‌گیسیان
همسر احمد شاملو:

قدردانی از «ماهنامه‌ی وزین حافظ»
(با تشکر از دکتر محمدرضا بیگدلی)

با سپاس از نیروی همسر

اعتقاداً هنوز باستان را به قدرت شاه
بهرت گشته‌ام پروردگرم را آرزو نمودم.

باش در پیش‌های باورده از زلف غیب‌های
و حکایت‌های ماه‌های درون حافظ در راه
اعتقاداً نصف هست نباشد گشته، آرزوی
همه‌ی رسل آن جمع بجز اولادان را از خارده نمان
من غلبم.

رؤ

شاملو در مجموعه‌ی **ققنوس** در باران هنوز در تردیدی به سر می‌برد که منشأ و میدانی در سرخوردگی‌های اجتماعی و ناکامی‌های سیاسی‌اش داشت. او آنچنان مایوس است که این یأس حتی حیظه‌ی ایمان و اعتقادات ماورائی‌اش را نیز در بر می‌گیرد. او خود اذعان دارد که "سهمی را که از خدا داشتم دیری بود تا مصرف کرده بودم"^{۱۲}؛ اما در اولین شعر این مجموعه سفری را آغاز می‌کند که تنها انگیزه‌اش "عشق"^{۱۳} است. او از ناخدایی که او را در این سفر پیش می‌برد، سراغ مسجد گمشده‌اش را می‌گیرد تا سرانجام "در گستره‌ی خلوتی ابدی، در جزیره‌ی بکر فرو می‌آید و به سجده پیشانی بر خاک می‌نهد."^{۱۴} مسجد او و آرامشگاه روح عصیانگرش در زمان و مکانی مجهول و در واقع در بعدی فراتر از مقیاس‌های مادی و زمینی برای زمان و مکان بنا شده است: مسجد من کجاست؟

با دست‌های عاشقت

آن جا

مرا

مزاری بنا کن.^{۱۵}

حرکت آرام و شک‌آمیز شاملو برای رسیدن به آرامشی از سر اعتقاد را به وضوح می‌توان در مجموعه‌ی تأمل برانگیز ابراهیم در آتش^{۱۵} مشاهده کرد. او در سرودی که به مناسبت اعدام "مهدی رضایی" سروده است به اصالت انسان در عرصه‌ی کائنات و نوع پرستش خود اشاره می‌کند:

من بینوا بنده گکی سر به راه

نبودم

و راه بهشت مینوی من

بُزرو طوع و خاکساری نبود.^{۱۶}

از منظر شاملو انسان با عظمتی بیکران، جزئی از حقیقت محتومی‌ست که در متن هستی جریان دارد. برای او جسم و جان با هم و به صورت توأمان انسان را به سر حد کمال می‌رسانند، آن هم کمالی که در ورای آن نهایی وجود ندارد و تنها وسیله‌ی رسیدن به آن رسیدن به این باور است که همه‌ی انسان‌ها از هر سطح و طبقه‌ی می‌توانند به گوشه‌ی از حقیقت ناب هستی دست یابند:

مرا دیگرگونه‌ی خدایی می‌بایست

شایسته‌ی آفرینه‌ی

که نواله‌ی ناگزیر را

گردن

کج نمی‌کند.^{۱۷}

شاملو، انسان آزاد و مغروری است که غرور و آزادگی خود را حتی در ساحت عبودیت هم از دست نمی‌دهد. او آن قدر بر توانایی‌های ذاتی خود آگاهی دارد که در

صدد ساختن معبودی است که در مسیر اهداف و آرمان‌های انسانی‌اش حرکت کند:

و خدایی

دیگرگونه

آفریدم.^{۱۸}

شاملو در آستانه‌ی این خدای دیگرگون می‌ایستد و سر فرو می‌آورد. او اکنون "موجودیت محض و مطلق" است که به وجود داوری آن سوی در ایمان آورده است:

اما داوری آن سوی در نشسته است،

بی‌ردای شوم قاضیان

ذات‌اش درایت و انصاف

هیأت‌اش زمان

و خاطره‌ات تا جاودان جاویدان در

گذرگاه ادوار داوری خواهد شد.^{۱۹}

او در "هیأت پر شکوه انسان" در برابر "در کوتاه بی‌کوبه" در انتظار "اشارات دربان منتظر" می‌نشیند. در این مرحله است که می‌توان به این نتیجه رسید که سیر تدریجی شک آلود و عصیانگرانه‌ی شاعر در پایان راه به مرحله‌ی می‌رسد که برای او پیام‌آور نوعی یقین و ایمان متفات است. شاملو در سال‌های پایانی عمر به نوعی تنهایی و خلوت دست می‌یابد. شعر شاهکارگونه‌ی "آشتی" در آخرین مجموعه‌ی او یعنی "حدیث بی‌قراری ماهان" بیانگر نوعی کشف و شهود خاص است که شاعر پس از یک عمر سرگردانی و جستجو سرانجام از سوی "خدا" پاسخی می‌شنود و سرنوشتش با او که در طول سال‌ها خشم، غضب، گلایه و اعتراض بود به نوعی آشتی و پیوستگی می‌انجامد. این شعر نوعی طنز زندانه است که در طی آن

می‌توان دیالوگ چالشگرانه‌ی انسان با خدا را در قالب نافذترین کلمات و در بستر اندیشه‌ی پخته و رسا مشاهده کرد.

شعر با اعتراض انسان نسبت به برتری کوه^{۲۰} و "اقیانوس" از نظر شکوه و قدرت خداداده بر انسان آغاز می‌شود، در این مرحله از شعر خدا به عنوان مخاطب شاعر سکوتی معنادار در پیش گرفته و با آرامش به شکوائیه‌ی بشر و آفریده خود گوش می‌دهد:

مرا اما

انسان آفریده‌ای؛

ذره‌ی بی‌شکوهی

گدای پشم و پشک

جانوران،

تا تو را به خواری تسبیح گوید

از وحشت قهرت بر خود بلرزد

بیگانه از خود چنگ در تو زند

تا تو

کل باشی.^{۲۰}

شاملو در این شعر با زبانی قدرتمند و اندیشه‌ی نافذ، خدای خویش را به محاکمه می‌کشد و او را بر این امر متهم می‌سازد که چرا انسان را ضعیف، خوار و فانی آفریده است؛ خدای شاملو در این موضع که جایگاه صبر و عدالت است با لحنی از سر اطمینان گلایه او را پاسخ می‌دهد:

انسانی تو

سرمست خمب فرزانه‌گی‌یی

که هنوز از آن قطره‌ی بیش در

نکشیده

از معماهای سیاه سر بر آورده

هستی

معنای خود را با تو محک می‌زند.^{۲۱} خدا در موضعی برابر با شاعر و نه بدتر از او، به شوکت و عظمت انسان در دایره‌ی

هستی اشاره نموده و قدرت و سیطره او را بر کل نظام هستی خاطر نشان می‌کند:

از دوزخ و بهشت و فرش و عرش بر می‌گذری

و دایره‌ی حضورت

جهان را

در آغوش می‌گیرد.^{۲۲}

در پایان این دیالوگ سرنوشت‌ساز و فلسفه‌آمیز می‌توان این بنده‌ی عاصی اما جستجوگر را با خالق خویش در وحدتی جاودانه مشاهده کرد، زیرا خدای او با بشارتی که در پایان شعر به او می‌دهد ماهیت خدا و انسان را یک چیز دانسته و در موقعیتی برابر در تازه‌یی از شناخت و عبودیت به روی او می‌گشاید:

نام تو ام من

به پناه معنایم مکن.^{۲۳}

شخصیت فردی و ویژگی‌های اخلاقی در شاملو بگونه‌ی بی‌استی که در ساحت‌های مختلف اجتماعی و حتی باورهای فردی و اعتقادی پیوسته حقایق و واقعیت‌ها را در حوزه‌ی متفاوت از حوزه‌های متعارف تجربه می‌کند؛ پیداست که او به مسأله‌ی ایمان و ماهیت واقعیت‌های ماورائی نظری دیگرگون داشته باشد و مفاهیم را در بعدی دیگر و حتی در مقیاس‌ها و معیارهایی فراتر از آنچه تاریخ و جغرافیا به انسان می‌دهد جستجو کند.

خدای او نیز از این قاعده مستثنی نبوده و در قلمروی برای او یافت می‌شود که از سنت‌های هزاران ساله و گاهی موروثی ما به دور است.

او در پایان کلیت جست‌وجوهایش با مفهومی از این خدا رو به‌رو می‌شود که اگرچه زاینده‌ی ذهن و خیالات اوست اما به راحتی می‌تواند او را از حریم قدسی‌اش به پایین آورده و در موقعیتی کاملاً

محسوس با او به چالش بپردازد. بدیهی است که رسیدن به چنین سطحی از ایمان و اعتقاد آن قدر ارزشمند است که هیچگاه نمی‌توان آن را با عقاید رایج در جامعه مقایسه کرد زیرا این نوع خاص از ایمان اگرچه پنهان و ناگفتنی است اما آنچنان آرامشی به شاعر داده است که هویت انسانی خویش را با شأن الهی او در می‌آمیزد و از این ترکیب حقیقت جهان را رقم می‌زند. ■

پی‌نوشت‌ها

۱- تا شکوفه‌ی سرخ یک پیرهن. قطعه‌نامه

۲- شعری که زندگی ست. هوای تازه

۳- شب گیر. باغ آینه

۴- ماهی. همان

۵- دادخواست. همان

۶- مرثیه. همان

۷- همان

۸- پایتخت عطرش. لحظه‌ها و همیشه‌ها

۹- من و تو. آیدا در آینه

۱۰- سرود پنجم. آیدا در آینه

۱۱- و تباهی آغاز یافت. آیدا: درخت و خنجر و خاطره

۱۲- postumus. ققنوس در باران

۱۳- اگر عشق نیست

هرگز هیچ آدمی زاده را

تاب سفری این چنین نیست.

۱۴- سفر. ققنوس در باران

۱۵- همان

۱۶- سرود ابراهیم در آتش. ابراهیم در آتش

۱۷- همان

۱۸- همان

۱۹- در آستانه. در آستانه

۲۰- آشتی. حدیث بیقراری ماهان

۲۱- همان

۲۲- همان

۲۳- همان

منبع

شاملو. احمد. مجموعه آثار. دفتر یکم (شعرها). نگاه. تهران: ۱۳۸۵